



طاهره حبیبی

دبیرپرونده | دانش آموخته دکتری
فلسفه

استعمارگری اروپاییان. برای مثال آگوستین اهل هیپو خارج از جغرافیای اروپا بوده و عمیقاً بر تحول سنت مسیحی تأثیر داشته است، یا تبار بسیاری از نهاد‌های کلیدی مسیحیت لاتین، درون مسیحیت ارتدوکس شرقی بوده است، مانند عمل رهبانیت جمعی که آن را مسیحیان قبطی در مصر گسترش داده بودند. پس اساساً اروپایی دانستن مسیحیت لاتین، نادیده گرفتن سهم ملت‌های غیراروپایی در آن است، همان‌ها که به نظر تیلور جزوی از «ما» نیستند.

علاوه بر این اوضاع در دوره مدرن و آغاز سفرهای مسیونری و تبلیغاتی کیشیان، برای مسیحی کردن ملت‌های کافر، پیچیده‌تر هم می‌شود. مسیونری، فعلیتی جنبی و حاشیه‌ای برای مسیحیان نبوده است، بلکه اسناد تاریخی نشان می‌دهد مسیونری یکی از مهم‌ترین وظایف و گسترده‌ترین تجارب درون شبکه رسمی نهاد کلیسا بوده است. این مأموریت‌ها صرفاً راه را برای حکومت استعمارگران هموار نمی‌کرد، بلکه نقش مهمی در شکل دادن به بازتعریف مسیحیت مدرن از خود و متناسب ساختن آن با نظم اجتماعی و سیاسی لیبرال در حال ظهور در اروپا داشت. این پرسش که تجربه مسیونری چه دستاوردی برای مسیحیت داشته است یا چه نقشی در خلق نظم جغرافیایی فرهنگی داشته، امری نیست که محققان قبل از تیلور به آن نپرداخته باشند؛ اما در تحلیل تیلور غایب است. برای مثال برخی محققان استدلال کرده‌اند «آموزش مدرن» مستقیماً دستاورد اروپاییان برای آموزش تمام «فرزندان مسیح» در سرزمین‌های استعماری بوده است که به شکل گیری نظام آموزشی سکولار منتج شده است.^۱

در سنت آکادمی غربی همواره بر تأثیر مبلغان مسیحی بر سنت‌های غیرمسیحی تأکید شده اما تأثیر متقابل آن بررسی نشده است. این خلأ پژوهشی بازتاب عدم تقارن ساختار قدرت است که در ادعای تاریخی تیلور نیز تکرار شده است. مأموریت‌های تبلیغی اروپاییان در نواحی استعمارشده فقط ترویج ذات ثابت مسیحیت درون سنت‌ها و فرهنگ‌های خارجی نبوده است، بلکه خود مسیحیت غربی را نیز تغییر داده است. این نقد به تیلور فقط از این رو نیست که تیلور مواجهه مسیحیت با «دیگری» هایش را نادیده گرفته، بلکه در اصل، یک تعریف اشتباه از موضوع پژوهش است. مسیحیت را نباید سنت فرهنگی همگون، ثابت و درون‌زات تلقی کرد، بلکه آنچه مسیحیت سکولار را شکل داده است از درون مواجهه تاریخی آن با دیگر سنت‌ها و ادیان غیرمسیحی رخ داده است که در قالب تجربه استعمار و تبلیغ مسیحیت ظهور یافت.

روایت تیلور قدرت ایدئولوژیکی که اروپای مسیحی را به موقعیت کنونی‌اش رسانده است نادیده گرفته و از این جهت روایت صحیحی نیست زیرا این ادعا که سکولاریسم دستاوردی منحصراً مسیحی یا غربی است، نه براساس مستندات تاریخی، بلکه نتیجه این است که ساکنان اطلس شمالی به صورت سنتی، خود را «ویژه» می‌دانند. تنها متکلمان مسیحی نبودند که ویژگی‌های خاص و جزئی مسیحیت را (مسیحیت اروپایی) با ادعاهای کلی و فراتاریخی جمع می‌کردند بلکه بسیاری از متفکران روشنگری، با اینکه تصریح می‌کردند مسیحیت یکی از صور دینی است که انسان‌ها داشته‌اند، همچنان معتقد بودند مسیحیت، و تنها مسیحیت است که قابلیت فرارفتن از ظرف تاریخی‌اش را دارد و می‌تواند به مدرنیته منجر شود. متفکرانی همچون لاک، هیوم و کانت تصریح می‌کردند آنچه

عصر سکولار، کتاب مهمی است، زیرا موفق شد این عقیده رایج را که دین و سکولاریسم دو جهان بینی متعارض هستند، شکست دهد. از این نظر حتماً برای مؤلفان کتاب ستایش برانگیزی است؛ اما این تنها جنبه روایت تیلور نیست. تحلیل پدیدارشناسانه تیلور نشان می‌دهد مدرنیته دین را عمیقاً تغییر داد و آن را از مجموعه‌ای از اعمال، هنرها و بایدها و نبایدها به نظامی از باورها و گزاره‌ها تبدیل کرد. در این تبیین سکولاریسم رقیب دینداری یا مخالف آن نیست، بلکه موقعیتی عام و کلی و به اصطلاح هستی‌شناسانه است که در پیوند با مدرنیته شکل گرفته است. در دوره مدرن انسان‌ها سکولار یا غیرسکولار نیستند، بلکه دوره مدرن از اساس سکولار است و افراد درون این موقعیت سکولار، یا مذهبی هستند یا غیرمذهبی. انسان سکولار می‌تواند دیندار باشد، به این معنا که به مجموعه‌ای از گزاره‌ها باور دارد اما تعهد عملی ندارد که این گزاره‌ها مبانی نظم اجتماعی قرار بگیرند یا حتی با نظم اجتماعی ارتباطی داشته باشند. در اینجا نگاهی انتقادی به دو ادعای مهمی داریم که تیلور در کتابش طرح کرده است: اول اینکه سکولاریسم دستاورد مسیحیت غربی است، و دوم اینکه سکولاریسم، مستقل از بُعد سیاسی آن، پارادایمی اخلاقی و زیبایی‌شناختی و معرفت‌شناختی، است.

۱. آیا روایت تاریخی تیلور از مسیحیت سکولار صادقانه است؟

تیلور ادعا می‌کند سکولاریسم را باید دستاورد مسیحیت دانست؛ البته با این قید که منظور از مسیحیت، دین سنتی و نهاد کلیسا نیست، بلکه در تفسیر انسان‌شناسانه او مسیحیت بُعدی فرهنگی می‌یابد و با شبکه‌ای از معانی مترادف می‌شود که انسان ساکن در حیطه جغرافیایی فرهنگی اطلس شمالی، درون این شبکه معانی زیست می‌کند. او در مقدمه کتابش می‌نویسد:

معنای اینکه بگویم ما در عصر سکولار زندگی می‌کنیم چیست؟ تقریباً همگان موافق اند که به مفهومی چنین است. منظور «ما» بی‌است که در غرب یا شاید شمال غربی یا به عبارت دیگر، در جهان آتلانتیک شمالی زندگی می‌کنیم. هرچند امر سکولار تا اندازه‌ای و به طریقی متفاوت، فراتر از این حیطه می‌رود و زمانی که آن را از یک طرف با بقیه جوامع معاصر (برای مثال جوامع اسلامی، هند و آفریقا) از طرف دیگر با کل جوامع در طول تاریخ بشر از آتلانتیک شمالی گرفته تا دیگر نقاط جهان مقایسه می‌کنیم به سختی می‌توان درباره آن قضاوتی نکرد.

در این بند دو ادعای مهم سربرمی‌آورد: سکولاریسم از درون مسیحیت سربرآورده است، درست مثل جوشش یک چشمه از دل کوه؛ و دوم، سکولاریسم متعلق است به غربیان مدرن، نه غیرغربی‌ها و نه فرهنگ‌های پیشامدرن. تعریفی که او از مسیحیت دارد مطابق سنت جافثاده آکادمی غربی است؛ یک سنت مذهبی به هم پیوسته و همگون که بدون توجه به سایر ادیان غیرمسیحی یا تأثیرپذیری از آن‌ها، شکل گرفته که درون جغرافیای لاتین وجود داشته و مسیر تحول خود را طی کرده است. این تعریف دو ویژگی مهم دارد: اول، فرض همگون بودن و به هم پیوسته بودن مسیحیت و دوم، حذف تعامل مسیحیت با «دیگری» هایش.

برخی پژوهشگران نشان داده‌اند این قرائت حتی در دوران پیشامدرن نیز که هنوز استعمار و بازوی فرهنگی آن، یعنی تبلیغ مسیحیت، آغاز نشده بود، درست نیست؛ چه رسد به دوره